

بسم خدا

پسر جنگل

محمد جواد رحمانی رویایان را با کومه ساخت!

مشارش: حمید رضا رضوانی اول

سرشناسه	: رضوانی اول، حمیدرضا، ۱۳۵۶ -
عنوان و نام پدیدآور	: پسر جنگل: محمدجواد رحمانی رویایمان را با کومه ساخت! / نگارش حمیدرضا رضوانی اول؛ ویراستار محمدجواد رحمانی خلیلی.
مشخصات نشر	: مشهد: آرسس، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۶۸ ص.
شابک	: 978-622-6562-71-3
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
عنوان دیگر	: محمدجواد رحمانی رویایمان را با کومه ساخت!
موضوع	: رحمانی خلیلی، محمدجواد، ۱۳۷۰ -
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian fiction -- 20th century
رده بندی کنگره	: PIR۵۳۲۵
رده بندی دیویی	: ۴۲۸.۱۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۲۱۶۴۰۸
وضعیت رکورد	: فیپا

پسر جنگل

محمدجواد رحمانی

رویایمان را با کومه ساخت!

نویسنده: حمیدرضا رضوانی اول

ویراستار: محمدجواد رحمانی خلیلی

نشر: انتشارات آرسس ۱۳۷۵-۰۹۱۵۵

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپ البرز

نوبت چاپ: اول. تابستان ۱۴۰۰ خورشیدی

شمارگان: ۵۰۰ نسخه، قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۵۶۲-۷۱-۳

کوله‌ام را...

بر دوش می‌اندازم و به جاده می‌زنم. انگار تمام زندگی‌ام در همین یک تکه جا فشرده شده. هوا رو به تاریکی می‌رود اما خیالی نیست... چند ماشین عبوری، در دل شب می‌زبانم می‌شوند و به مقصد می‌روند...

صبح، با طلوع خورشید به ابتدای جاده‌ی خلیل‌محله که حالا خلیل‌شهر نام گرفته، می‌روم. نمی‌دانم چرا خلیل‌محله را بیشتر دوست دارم، احساس می‌کنم کوچه‌های خاکی و صفای بیشتری باید داشته باشد. ماشینی چراغ می‌دهد، اما این سه کیلومتر را پیاده طی می‌کنم! انگار نباید دیدن یک متر اینجا را هم از دست بدهم. عرق تمام بدنم را پر کرده، اما با گام‌هایی محکم و لبخندی بر لب، وجب به وجب، راهی که به کومه ختم می‌شود را طی می‌کنم.

مقداری از جاده، خاکی می‌شود، باران ملایم شب گذشته طراوت مسیر را بیشتر نموده. بهار دست سخاوتمندش

را به سر گل و بوته‌ها کشیده و عطر بهاری سرمست و شادم می‌کند. از سر پیچ که می‌گذرم چشمم به یک جیب آهو بزرگ می‌افتد و پس از آن یک در دایره مانند چوبی که مرا یاد خانه‌های هایتون در ارباب حلقه‌ها می‌اندازد، رد می‌شوم. سرم را ناخودآگاه پایین می‌آورم. انگار دارم به پل چوبی که از بالای رودخانه می‌گذرد و به گلدانهای رنگارنگی که در حاشیه راه سنگچین چیده شده درود می‌گویم.

در یک آن، درخت‌های در هم تنیده، آبهای رودخانه، پرندگان زیبا، چشمم را نوازش می‌دهند. زیباتر از آن چیزی بود که فکر می‌کردم. در نگاه نخست، با کلبه‌ی ساز و فال روبرو می‌شوم. کلبه‌ای که زمانی برای خودش برو بیایی داشت و حالا همچون پیر کلبه‌ها خودنمایی می‌کند. در این کلبه عمو جعفر و عمو رجب را می‌بینم که خوش‌آمد می‌گویند.

دومین کلبه، کلبه درختی است، وقتی از پله‌هایش بالا می‌روم و روی تراس چوبی‌اش برگ‌های درخت را لمس می‌کنم واقعا حس زندگی در کلبه درختی را دارم.